



در احوال تنبلی وبی تحرکی

(بر وزن دودوتا چهارتا خوانده شود.)
استاد: «اعداد طبیعی را شناسی؟»
شاگرد: «خواستم بشناسم، حالش نبود!»
استاد: «فرض همی کن ده گلابی در سبد داری. من نه تا از آن‌ها را بر همی دارم. تو چند گلابی داری؟»
شاگرد: «ماشین حساب خواهم که حالش نیست با انگشت محاسبه کنم.»
استاد: «مرانیز حال و حوصله آن نیست که اعصاب با تنبلی چون تو بفرسایم و روح و روان بیازارم.»
تنبلی‌ها از تیره یکجانشینان‌اند. آنان می‌توانند ساعت‌های متمادی، گوشی و تبلت به‌دست، در کنجی همی‌نشینند. این طایفه‌گاه جهت‌گریز از برخاستن، حیلتهایی به کار می‌بندند که آدمی را از حیرت، شاخ در سر آید.
تنبلی را حکایت کنند از اهالی مکزیک، به جهت آن‌که والدینش صبح زود او را برنخیزانند تا به مدرسه همی‌رود، خود را با چسبی قوی به تخت خواب خویش چسباند. فردا روز چون خیزاندنش ممکن نشد، کار به سازمان امداد و نجات کشید. این تیره از یکجانشینان را «تخت‌گرایان» گویند که جنباندنش از تخت میسر ناید، الا با بولدوزر.
بی‌تحرک‌ها برای گریز از کار، بهانه می‌جویند. فی‌المثل آن‌را به شنبه موکول می‌کنند و گویند کاری را که می‌شود از شنبه آغازید، چرا از امروز بی‌اغازیم. حکایت آن پسر که او را به آهنگری سپردند تا شاگردی کند. آهنگر وی را گفت: «دم آهنگری را بدم.»
شاگرد دقیقه‌ای چند، ایستاده، دم را دمید و چون خستگی بر او غالب آمد، گفت: «رخصتی خواهم تا بنشینم و بدم.»
آهنگر مر او را گفت: «بنشین و بدم.»
شاگرد اندکی نشسته دمید و چون کمرش بخست، گفت: «اجازتی تا به پهلو او فتم و بدم.»
آهنگر گفت: «به پهلو افت و بدم.»
پسر، زمانی کم بدین حالت دمید. پس نالید که: «اجازتی فرما تا بخوابم و بدم.»
آهنگر که از کارگریزی پسر به جان آمده بود، فریاد بر آورد که: «تو بدم، بمیر و بدم.»
دلبندم، بنیادگیتی بر تلاش استوار است و اگر زمین را حس و حال آن نباشد که دور خورشید گردد و الکترون به دور هسته، دانی که چه شود؟ آدمیزاده نیز بی‌تحرک به جایی نرسد.

فرزندم! یکی از بلاهای غیرطبیعی، کم‌تحرکی و تنبلی است که چون در ذهن آدمی نهاده‌شود، از سعادت و سلامت دورش دارد. هر چند تنبل‌ها بر این باورند که تمام اختراعات و ابداعات بشری از هواپیما و ماشین لباسشویی و خودکار تا زیپ کاپشن و شلوار، محصول تنبلی آنان است که اگر فی‌المثل نوشتن و غذاپختن بر آدمی سخت نیامده بود، ماشین تحریر و رستوران اختراع نمی‌شد و قس علی‌هذا. آنان غافل‌اند که مخترعان و مبتکران از پر تلاشان عالم بوده‌اند و تنبل‌ها را حال ساختن یک قایق کاغذی هم نبوده است.
بی‌تحرک‌ها بر این عقیده‌اند که اگر از انجام کاری طفره می‌روند، دلیلی محکم برای انجام ندادنش دارند. می‌گویند، وقتی می‌توان با آمپول و مکمل، هیكلی چون آرنولد ساخت، چرا به وزنه زدن تن بفرساییم. یا وقتی می‌شود با نت‌برداری نمره قبولی گرفت، چرا باید چشم را به کتاب و جزوه بخست.
دلبندم! تنبل‌ها جمله‌ای از «بیل گیتس» را اعتبار کم‌تحرکی خویش قرار همی‌دهند که گفته است: «من سخت‌ترین کارها را به تنبل‌ترین آدم‌ها واگذار کنم، چون آنان کوتاه‌ترین راه را انتخاب همی‌کنند.»
گمان می‌رود این جمله نیز از صدها جمله‌کذایی باشد که با نام این آدم و آن در فضای مجازی «کی پیست» و «سند» می‌شود، والا کدام آدم عاقلی کاری را به آدمیزاده‌ای وامی‌گذارد که او را حس و حال هم‌زدن چای شیرین خویش نباشد و دنبال استکان هوشمندی است که شکر را خودبه‌خود در چای وی مستحیل سازد.
بی‌گمان آن کلیپ را دیده‌ای که خانواده‌ای شب امتحان، فرزند به اوستادی سپردند تا درس ریاضی را در او تقویت گرداند. معلم و شاگرد چون به تعلیم و تعلم درنشتند، این‌گفت‌وگو بین آنان رفت:
استاد: «از مفاهیم ریاضی چه دانی؟»
شاگرد: «هیچ.»
استاد: «پس از انتگرال می‌آغازیم و از مبحث مشتق‌گیری.»
شاگرد: «نه استاد، که این مبحث به‌غایت سخت است و مغزم را کشتش درک آن نباشد!»
استاد: «پس سراغ معادله دو مجهولی همی‌رویم.»
شاگرد: «مرا حال فراگیری معادله یک‌مجهولی نباشد، چه رسد به دو مجهولی!»
استاد: «ایرادی ندارد. در اتحاد دویم کار همی‌کنیم.»
شاگرد: «مغزم اتحاد یکم نیز نکشد.»
استاد: «چیزی از جدول ضرب دانی؟»
شاگرد: «آری استاد، ضرب آهنگش را از حفظم؛ لای لای لای لا

داروخانه در خانه

شاعر چقدر دقیق و درست گفته است که: «سخت می‌گیرد جهان با مردمان سخت‌کوش». اصلاً چرا تا دارو هست، بی‌خود و بی‌جهت به خودمان سختی بدهیم و با وزنه، تنه‌ها را «خوش‌اندام» کنیم و شکم‌ها را به اصطلاح «سیکس‌پک». مگر آدم چقدر انرژی دارد که صرف تردمیل زدن کند. از قدیم گفته‌اند، پشت بازویی را که می‌شود با آمپول ساخت، چرا باید با دمبل بسازیم! در بیابان که نمانده‌ایم. خوش‌بختانه و ایفای روشن و اینترنتی هم هست. فقط کافی است یک پیام با فهرست داروهایی که نیاز دارید بفرستید تا عوامل پا به جفت و خدمتگزار ما، سه‌سوته با موتور برایتان بیاورند. از قدیم گفته‌اند: «یخچالی که تا درش پر از دارو نباشد، یخچال نیست.»

عرق‌نوعان به هیچ وجه من‌الوجه، جای ژلوفن و آنتی‌بیوتیک و دیازپام و آگازپام و غیره را نمی‌گیرد! تازه، اگر عرق‌نوعان خور هستید، سرمش را آوردم با بهترین برند؛ صددرصد خالص و طبیعی. از نوک پا تا فرق سر، از ریزش مو تا آرتروز قوزک پا، هر مشکلی برای بدن پیش بیاید، دارویش پیش ماست. چرا بی‌خود و بی‌جهت از این مطب و آن مطب آواره می‌شوید. از قدیم گفته‌اند، لذتی که در خوددرمانی است، در مطب رفتن نیست. تازه، اگر خودتان هم به سلامتی سالم باشید، بد نیست گاه‌گداری برای گل‌های آپارتمان‌تان آموکسی‌سیلین بخرید! هم ضد آفت است و هم مانع سرماخوردگی ریشه و ساقه و برگ. یک وقت هم اگر طحال‌تان درد گرفت، برای قلب و کلیه و پانکراس و لوزالمعده هم دارو سفارش بدهید. از کجا می‌دانید سنگ‌سازی کیسه صفرا از کم‌کاری بصل‌النخاع نیست. راستی میوه چرا؟ مگر وقت زیادی دارید که می‌نشینید به سیب و پرتقال پوست‌کنند. وقتی مولتی‌ویتامین به اندازه کافی نزد ما موجود است، چرا میوه بخرید. اصلاً کدام میوه‌ای به پای یک قلم شربت ویتامینه و بکمپلکس و قرص جوشان می‌رسد! از ما گفتن.



اپراتور اختصاصی

سهراب می‌گفت: «من هنرجوی رشته نمایشم. برای موفق شدن در این رشته باید فکری آزاد و ذهنی نادرگیر داشت تا خلاقیتی بروز کند و نمایشی شکل بگیرد. اما من فعلاً شده‌ام اپراتور پدرم؛ کاری که اصلاً با رشته‌ام تناسب ندارد.»

پدرم هر وقت می‌رود پشت پنجره و می‌بیند دارد برف می‌آید، به من می‌گوید زنگ بزنی به عمویت ببین آنجا هم برف می‌آید؟ شاید فکر کنید عمویم در شهر دیگری زندگی می‌کند. نخیر! خانه عمویم این‌ها آخر کوچه ماست و هم محل هستیم. اگر اینترنت کم‌سرعت باشد، باید به دستور پدرم زنگ بزنی به عموجان و بپرسم آیا اینترنت آن‌ها هم کم‌سرعت است! دیشب که برق رفت، بنا به تقاضای پدرم، سه بار زنگ زدم به عمویم که بپرسم برق آن‌ها هم رفته است یا نه. امروز صبح هم که پدرم چند بار استارت زد و خودرویش روشن نشد، گفت زنگ بزنی ببین خودروی عمویت هم روشن نشده! تا قبض آب و برق و گاز می‌آید و پدرم مبلغ قابل‌پرداختشان را می‌بیند، اشاره می‌کند که زود زنگ بزنی به عمویت، ببین برای آن‌ها هم قبض‌هایی با همین مبالغ آمده است.

امروز ظهر پدرم دکمه کنترل را فشار داد که تلویزیون را روشن کند. وقتی تلویزیون روشن نشد، گفت: «زنگ بزنی ببین تلویزیون عمویت این‌ها هم روشن نمی‌شود؟»

مادرم گفت: «باتری‌های کنترل ضعیف شده‌اند.»

پدرم گفت: «زنگ بزنی، مطمئن بشویم بهتر است.»

باید بیست و چهار ساعته جلوی چشم‌های پدرم باشم. اگر آب برود و من نباشم که زنگ بزنی به عمویم بپرسم آیا آن‌ها هم همین مشکل را دارند، قشقرقی بپا می‌شود که مپرس.

ساعتی پیش به پدرم گفتم به اپراتور حقوق که نمی‌دهی. حداقل یک گوشی خوب برایم بخر تا به کارم دلگرم بشوم.

گفت: «به جای این حرف‌ها زنگ بزنی به عمویت، بپرس طرف‌های آن‌ها چند لحظه پیش زلزله آمده؟» وقتی زنگ زدم و پاسخ داد نه، پدرم گفت: «باید از اینجا برویم. حتماً زیر ساختمان ما یک گسل وجود دارد!»

